

صور خیال در دیوان عطار نیشابوری

تیمور مال میر (دانشگاه کردستان)

مقدمه

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از بزرگ‌ترین شاعران زبان فارسی در نیمه دوم قرن ششم و ربع اول قرن هفتم هجری است. وی با آثاری چون منطق‌الطیر، مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، تذکرة‌الاولیاء، مختارنامه و دیوان اشعار مشتمل بر غزلیات، قصاید و ترجیعات در زمره شاعران و عارفان کثیرالاثراست. محور تحقیقات بیشتر محققان در اشعار و احوال عطار مثنویهای او بوده است و کمتر به دیوان اشعار او پرداخته‌اند.

نگارنده، به منظور تعیین میزان ابداع و ابتکار عطار در شعر فارسی، صور خیال دیوان وی را به دو بخش تصویرهای تکراری و تصویرهای تازه و ابتکاری تقسیم کرده است و در هر بخش نشان داده است که چه عواملی سبب شده عطار تصویرهای دیگران را در شعرش بیاورد یا آنکه تصویرهای تازه بیافریند.

الف) تصویرهای تکراری

این قبیل تصویرها معمولاً خارج از حوزه تجربه مستقیم عطار در زندگی بوده است، مثل تصاویر مربوط به دربارها و شاهان و اشراف. البته عطار، نه به عنوان شاعری وابسته به اشراف، بلکه به عنوان یک انسان عادی به این عناصر و تصاویر نظر داشته و از این میان بیشتر وجوه شباهتهایی کلی را در نظر داشته تا ریزه کاریها و جزئیات را. او، در اغلب این‌گونه تصویرها، رنگ را به عنوان وجه شبه برگزیده چنان‌که زردی روی و چهره آفتاب را

به زر مانند کرده است:

بی‌اشکِ چو خونم ز غمِ نقشِ خیالت
لبِ چون لعلش از چشمم گهر ریخت
خطِ خونین که می‌نویسم من
ای ز رشکِ رویِ خوبت چهره چون زر آفتاب
نقاشی این رویِ چو زر می‌توان کرد (۲۱۵/۱۳)*
برِ چون سیمش از رویم زر آورد (۲۱۹/۳)
بر رخ چون زرم که برخواند (۳۰۱/۷)
چون لبِ هرگز نپروردست گوهر آفتاب
(۱۱/۱، ۷۳۶/۳ ← ۲۰/۱۰)

و سرخی می و لب را به لعل:

می به عطار ده به سرخی لعل
لبِ چون لعلش از چشمم گهر ریخت
همچنین، لعل را، با جامع سرخی، از لب به استعاره آورده است:
که ز می‌جان چو دُر درخشان یافت (۱۳۴/۹)
برِ چون سیمش از رویم زر آورد (۲۱۹/۳)
از آن سرگشته‌دل ماندم که لعلت
لعل تو می‌خورد خونِ سوخته من
گهر سی‌دانه در یک ارزن آورد (۲۱۷/۱۰)
تا خطت آن خون کنون ز شیر برآورد (۲۲۰/۲)
یا می را در سرخی به شنگرف مانند کرده است:

می نوش چو شنگرف به سرخی که گلِ تر
طفلی است که در مهدِ چوزنگار نهادند (۳۰۸/۶)
در ابیات زیر، شاعر اشک چشم خود را به سیم و روی خویش را به زر تشبیه کرده است که
وجه شبه سپیدی است:

اشک و رویم همچو سیم و زر بماند
عمر رفت و سیم و زر شد چون کنم
(۵۷۹/۷؛ ۵۱۶/۱۳)
لبِ چون لعلش از چشمم گهر ریخت
سر زلفِ دل‌ستانت به شکن دریغم آید
صفتِ برِ چو سیمت به سمن دریغم آید (۳۲۶/۱)
یا آنکه دُر را از دندان و اشک به استعاره آورده یا این دو را به آن مانند ساخته است که
گذشته از شکل ظاهری به اعتبار سپیدی آنهاست:

ماهی دُرِ دُرُجَت هر یک چو روز روشن
نیست چون عطار در دریای عشق
بحر از آن جوش می‌زند لبِ خشک
دل منه بر چشم و دندانِ بتان کاین خاک راه
ماهی که دید او را سی و دوروز حاصل (۴۶۳/۳)
دُر ز چشمِ دُرَفشان بگشاده‌ای (۷۵۶/۸)
که بدیدست دُرُ شهوات (۲۳/۸)
چشم چون بادام و دندان است چون دُرُ خوشاب
(۷۳۹/۷)

* در مورد غزلها، شماره‌ها از چپ به راست متعلق به غزل و بیت است (غزل ۲۱۵، بیت ۱۳).

دُر ز چشمم طلب که هر اشکی به حقیقت دُری ثمین افتاد (۱۵۴/۹)
گر به روز اشکِ چو دُر می بارم می برآید دلِ پر خون ز برم (۵۴۴/۶)

و همچنان است استعارۀ لؤلؤ و مروارید از اشک و دندان:

شد زبان در وصف تو عطار را دُر فشان چون حلقۀ لولوی تو (۷۱۲/۱۰)
حَقَّه گردون چرا پُر لولویست از فروغِ حَقَّه لولوی تو (۷۱۳/۱۰)
ز صنعِ خود پس سی و دو دانه مروارید فراخت تیغِ زبان در میانِ دُرچِ دهان (۱۰/ص ۸۱۰)*

یا اینکه به اعتبار رنگِ آسمان آن را فیروزه خوانده است:

بر دلِ عطار روشن گشت همچون آفتاب کاسمانِ نیلگون فیروزه‌ای از کان تُست (۴۱/۱۴)
نُه فلک فیروزه‌ای از کانِ اوست وز دلِ تو یک نگین می بایش (۴۳۷/۱۸)

در تصاویر کلیشه‌ای اشرافی اشعار عطار، از ظروف طلائی و اسباب و آلات تجملی کمتر نشانی هست و آنچه هست مربوط به سنتهای قدیمی است. برای مثال، طشت زر را استعاره از خورشید آورده است:

هر روز طشت‌دارِ فلک دست‌شوی را آبِ حیات و طشتِ زر آرد ز خاورم (۴/ص ۸۰۳)
یا گوی سیمین را استعاره از زُنخدان معشوق آورده است:

گوی سیمین او چو ماه بتافت گشت خورشید تنگ میدانی (۸۱۵/۸)

اما در آثار شاعرانی که به دربارها تعلق داشته‌اند اسباب تجمل به وفور دیده می‌شود. مثلاً، خاقانی از ترنج زرین^۱ و منوچهری از مانده بلورین و چشم‌بند سیمین^۲ بسیار سخن گفته‌اند.

عطار، در تصویرهای مأخوذ از دیگران، گاهی تصرف کرده است تا به نوعی روح تازگی در آنها بدمد. او به کاربرد تصویری کلیشه‌ای بسنده نمی‌کند بلکه، با بهره‌گیری از خلاقیت شاعرانه، به ترکیب و تلفیق تصویرها می‌پردازد یا تکراری بودن تصاویر را با صنایع ادبی جبران می‌کند. اینک شواهدی از این هر دو دسته:

۱. در ترکیب و تلفیق صور خیال، شاعر به تصویر کلیشه‌ای استدلال یا اندیشه‌ای را می‌افزاید؛ مثل تشبیه روی به زر که کلیشه‌ای است؛ اما، شاعر استدلال می‌کند که سبب

* در مورد اشعار غیر از غزل شماره‌ها از چپ به راست متعلق به صفحه و بیت است (صفحه ۸۱۰ بیت ۱۰).
(۱) دیوان خاقانی، ص ۳۵۹ (۲) دیوان منوچهری، ص ۳۶

زردی رخ من آن است که گفتند آن نگار سیم‌بر است و رویم در آرزوی وصل او ضراب
زر شد:

گفتند که سیم‌بر نگار است او تا رویم از آرزوی او زر زد (۲۳۱/۴)
این عاشقِ بی‌زر را زر نیست تو می‌خواهی چون وجه‌زرش نبود از وجه زری سازد (۲۳۴/۶)
همچنین است در ابیات زیر که اغلب تشبیهات آنها کلیشه‌ای است اما علتی که شاعر
میان دو عنصر تشبیه برقرار کرده تازگی دارد:

نرگس چو بدید چشم مستش مخمور ز گلستان برآمد (۲۸۸/۳)
(دیدن چشم مست معشوق سبب خماری چشم نرگس)

وز سرتیزی غمزه اوست هر تیر که از کمان برآمد (۲۸۸/۸)
(رابطه برآمدن تیر از کمان و سرتیزی غمزه معشوق)

چون خونی بود غمزه تو شد سرخی غمزه تو غماز (۴۱۸/۷)
(رابطه غمازی و غمزه با خون‌ریزی)

همچو لاله غرقه خون بی‌رُخش داغ بر دل ز انتظاری مانده‌ام (۴۸۰/۷)
(تشبیه دل به لاله)

صد شور به پسته درفتادست زان قند که مغز پسته داری (۷۸۹/۲)
(تشبیه دندان به مغز پسته؛ اشاره به شوری پسته با نظر به معنای ایهامی آن)

آفتاب از شرم رویت هر شبی در سیاهی شد چنین پنهان که هست (۱۰۰/۷)
به زمین می‌فروشد خورشید هر شب از شرم پُر فغان از تو (۶۹۳/۲)
(تعلیل غروب آفتاب از راه تشبیه روی معشوق به آن)

ز اشتیاقِ روی چون خورشید تست ابر را هر دیده‌گریان که هست (۱۰۰/۱۱)
(تعلیل گریستن ابر)

زان سیه گردد قیامت آفتاب تا شود روشن که او هندوی اوست (۱۰۴/۹)
(تعلیل سیاهی آفتاب در قیامت از جهت بندگی او در قبال معشوق)

زان سبب شد مرا سخن باریک کز میان تو هر زمان گفتم (۵۰۰/۸)
(رابطه باریکی سخن با باریکی میان معشوق)

آیینۀ عارضت سیه شد کز حد بگذشت آه سردم (۵۰۳/۲)
(تعلیل سیه شدن رخسار)

جان از آن بر لب آمدست مرا تا به جانم فرو شود جانم (۵۷۲/۷)
(بر لب آمدن جان به هوای یکی شدن با جان معشوق)

آب حیات در ظلماتِ ضلالت است تا کی ز عکسِ لعلِ تو یابد هدایتی (۷۷۵/۵)
(رابطهٔ آب حیات و لبِ معشوق)

نه که منشورِ نکوئیِ تو بی طغرا بود رفتی از غالیه طغرا و نشان آوردی (۷۷۹/۲)
(استعارهٔ غالیه از خط رخسار به عنوان مَهرِ فرمان زیبایی)

خورشیدِ رخِ ستاره‌ریزش از کنگرهٔ عیان برآمد (۲۸۸/۱۱)
(با آوردن رخ به ایهام: روی معشوق؛ بُرج (به قرینهٔ کنگره))

و نمونه‌های متعدّد دیگر از تلفیقِ تصاویر چون

تا به ماهت نرسد چشمِ بدِ هیچ کسی ماه را در زرهِ مشک‌فشان آوردی (۷۷۹/۳)
چون دایره بی‌پاوسرم زان‌که تو داری از دایرهٔ ماه رخ از نقطه دهانی (۸۱۸/۶)
چو داسِ ماه نو از بهر آن همی‌آید که تا چو خوشه سرِ خلقِ پدُرود ز قفا (۷۱۷/۲)
ز خجلتِ کفِ تو بحر کفِ چو بر سر زد گهی ز رعشه بلرزید و گه ز استرخا (۷۲۳/۲)
زان فلک هنگامه می‌سازد به بازئی خیال کاختران چون‌لعبتاند و فلک چون‌چادرست (۷۴۷/۵)
به صورت چرخ از آن فوقِ تو افتاد که چرخ آمد طبق‌های نثارت (۸۴۳/۸)
فلک زان می‌دود با طشت خورشید که هست از دیرگاهی طشت‌دارت (۸۴۳/۹)
پیش شمع روی چون خورشید تو صد هزاران جان و دل پروانه شد (۲۶۷/۳)

۲. جبران تکراری بودن تصاویر با صنایع لفظی و معنوی. عطار برای آنکه خصلت

کلیشه‌ای تصاویر را تا حدّی بیوشاند از صنایع ادبی بهره می‌جوید و به سخن خود تشخیص می‌بخشد. اینک شواهدی از این معنی:

پَرزنان در پیشِ شمعِ روی تو جانِ ناپروای من پروانه‌ای است (۱۰۵/۲)
تو چو شمعی وین جهان و آن جهان راست چون پروانه ناپروای تو (۷۰۳/۷)
پیکِ راهی تو به شمعِ روی او منگر بسی تا نگردی همچو من پروانه ناپروای او (۶۸۹/۴)
می‌مپرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای در فروغِ شمعِ روی دوست ناپروا شدم
(۵۰۸/۴، نیز ← ۳/۲، ۲۴۹/۳۴۱)

(بهره‌گیری از نوعی جناس پروانه و ناپروا)

پهلوی خورشید مُشک‌آلود کرد خطِ تو یعنی که هستم پهلوی (۸۵۱/۲)
(جناس پهلوی و پهلوی و ردّ العجز الی الصدر)

تو چارهٔ کارم کن تا از رخِ همچون زر تدبیر کنم وجهی گر هیچ زرم نبود (۳۴۱/۸)
(تناسب رخ و وجه و هم وجه و زر)

تا رویِ چو ماه تو بدیدم افتاده چو ماهی ز آبم (۴۸۴/۲)
(جناس ماه و ماهی و اشاره به رابطهٔ جنون و ماه)

- از روی همچو ماهت برگیر آستینی
(جناس آستین و آستان)
سرچند دارم آخر بر آستان نهاده (۷۳۴/۶)
- قوتِ جان آن را که خواهد در نهران
(جناس قوت و یاقوت)
زان دو یاقوتِ دُرافشان می دهد (۳۵۸/۳)
- خشکلب مانده نعلِ در آتش
(جناس مضارع لعل و نعل و طباق خشک و آبدار و تعبیر کنائی نعلِ در آتش برای بیان شور و اشتیاق)
تشنه لعلِ آبدارِ تو من (۶۷۹/۲)
- چه تابی بود در زلفِ چو شستش
(ایهام تناسب میان شست و صد)
که آن صد بار در جانم نیامد (۲۹۲/۵)
- چرخ زالِ گوژپشت است و تو مردی بچه طبع
دانه سیمرخ جو چون رستم و بگذر ز زال
تشیبہ تلویحی اختران به زر و زیور و زال - چرخ - و اشاره به زالِ زر)
(۷۵۰/۳ و ۴)
- هرکه را بازِ عشق صید کند
(جناس باز و باز)
بازش از چنگ او رهایی نیست (۱۲۵/۴)
- چون کمانِ ابروی او درکشیم؟
(تناسب پیوسته و ابرو)
کان کمان پیوسته بر بازوی اوست (۱۰۴/۵)
- چون بر بساطِ دلبری شطرنج عشقم می بری
(جناس مرکبِ دلبری و دل بری)
گشتم ز جان و دل بری ای یارِ عیار آمده (۷۴۰/۵)

ب) تصویرهای تازه

بسیاری از تصویرهای شعر عطار، هرچند ممکن است در شعر شاعران پیش از او نیز سابقه داشته باشد، به لحاظ بسامد و نوع نگرش خاص و شخصی عطار تازه‌اند. در واقع، این تصاویر نو حاصل بازسازی هنرمندانه تجربیات شخصی شاعرند. مثلاً در شعر شاعران پیش از عطار باریدن باران از ابر با تعبیرات متنوع تصویر شده اما سفر باران تصویرآفرینی خاص عطار است.

زین ابر تر چو باران بیرون شو و سفرکن
زیرا که بی سفر تو هرگز گهر نگردی (۷۷۸/۲)

از جمله مواردی که تجربه‌های هنری عطار در آنها جلوه‌گر است تصاویر مربوط به اصطلاحات طبّی، داروها و وابسته‌های آنهاست که با پیشه شعر و دانش حرفه‌ای او نیز ربط دارد. وی، بیش از چهل بار در دیوان، عناصر طبّی را مشبّه به تشبیه قرار داده است؛ در ترکیبات تشبیهی تریاک یقین (۷۸۰/۹) زهر بدگمانی (۲۴۴/۷) مرهم عشق (۴۵۵/۱۲) مرهم دعا

(۷۰۶/۶) تریاک سعادت (۸۲۴/۲) زهر ناکامی (۴۴۸/۳) زهر هجر (۴۷۹/۱۰) سرمه عشق (۳۹۰/۱۳) معجون درد (۴۹۷/۹) مشبه از مسائل انتزاعی و غیر محسوس است و مشبه به از اقلام طبی و دارویی. همچنین، شاعر خاک درگاه معشوق (۸۴۳/۱۳) و امید خلاص از مزاج زهر آگین چهار عنصر را به تریاک مانند کرده که دفع زهر می‌کند:

زهرست مزاج چار عنصر امید خلاص ازو چو تریاک (۵/ص ۸۴۹)
اینک شواهدی دیگر، که در آنها شاعر از عناصر دارویی و اصطلاحات طبی بهره جسته است:

روشنی دیده عطار را	خاک پایت توتیایی می‌کنم (۵۸۸/۱۰)
تا نسازی چشم را از خاکِ پایش توتیا	کی توانی شد به چشم خویشتن بینی او ^۳ (۶۸۹/۱۰)
وگرت چشم تیرگی دارد	راحت از گرد توتیا بخشد (۲۷۲/۱۱)
عشق تو درد ست و درمانش توی	هست عاشق صورت و جانش توی (۸۴۹/۱)
طرقوا یا عاشقان کین منزل جانان ماست	زانچه وصل و هجر او هم درد و هم درمان ماست (۳۸/۱)
لذت دنیی اگر زهرت شود	شریت خاصان درگاهت دهند (۳۲۶/۶)
دل چو برکندم ز تریاک یقین	زهر خوردم برگمانی بی تو من (۶۸۰/۹)
سزدگر نهی مرهمی از وصالش	که زین بیش تیمار می‌برنتابد (۱۶۲/۸)
ای جگرگوشه جگرخواران	غم تو مرهم دل افکاران (۶۴۹/۱)؛ نیز ← (۷۰۱/۴)
گفتم به طبیب درد خود را	در دم چو طبیب دید درد م
بنوشت به خون دل جوابی	وان نیز به صبر کرد مرهم (۵ و ۶/ص ۸۴۸)
(با ایهام صبر به معانی «بردباری» و «صبر زرد»)	
چشم من از گریستن تیره شدی اگر مرا	گاه و بگاه نیستی سرمه ز خاک پای تو (۷۰۵/۷)
کاشکی خاک رخت سرمه چشم بودی	که ندانم که دمی گرد وصال بینم (۵۹۰/۲)
ای دلم مستغرق سودای تو	سرمه چشمم ز خاک پای تو (۷۰۴/۱)
نمیرم تا ابد گر درد خود را	مفرح از لب میگوئت جویم (۶۴۰/۱۰)
بنمای لب و رویت تا این دل بیمارم	یا به تری گردد یا گلشکری سازد (۲۳۴/۴)
خاک برفرقم اگر جز خون دل	هیچ آبی بر جگر دارم ز تو (۶۹۴/۳)
چون ندارم هیچ آبی بر جگر	پس چگونه چشم تر دارم ز تو (۶۹۴/۴)
وگرت چشم تیرگی دارد	راحت از گرد توتیا بخشد (۲۷۲/۱۱)

۳) عطار در همه مواردی که توتیا را در شعر آورده به جنبه دارویی آن نظر داشته جز این مورد: بر آسمان مسای سر خود که تا نه دیر خواهی شدن به زیر زمین همچو توتیا (۷۱۰/۷)

شیرِ دل پیش نمکدانِ لب
 چون به جان آید جگرخواری شود (۳۵۰/۴)
 (تناسب نمک و جگر)

ز رعنائیانِ نازک‌دل چه خیزد
 که این جا پُردلی باید جگرخوار (۳۹۳/۶)
 (تناسب دل و جگر)

خونِ عشقش هر شبی زان می‌خورم
 تا رگم در عشق روزافزون جهد (۳۵۶/۸)

علاوه بر این، عطار برای پدیده‌های غیرطبیعی خاصیت طبیعی و ارزش دارویی قایل شده است:

گر بخندی عاشقی بیمار را
 وقت بیماری شکرباری بود (۳۳۹/۸)

دل ز تو بی‌هوش شد دیده بروزد گلاب
 زان که به از آب چشم دیده گلابی نیافت (۱۳۹/۴)

هاروت تو چاره‌سازِ سحرست
 یاقوت تو مایه‌بخشِ جانست (۸۷/۳)

جان من من عاشقم از دیرگاه
 عاشقی یاقوت جان‌افزای تو (۷۰۴/۲)

ای روی تو شمع بت پرستان
 یاقوت تو قوت تنگ‌دستان (۶۴۴/۱)

در روی من شکسته‌دل خند
 گر موجب خنده زعفران است (۸۷/۱۵)

شبانروزی درین اندیشه عطار
 چو گل پر خون و چون نرگس نزارست (۶۰/۱۷)

هرکه چون نرگس به باغ دیده بیننده داشت
 پستی و زردی گزید تا برهد از گزند (۷۵۵/ص ۹)

ز بس که بوی گلی عارضش عرق گیرد
 ز خار رشک خروش از گلاب برخیزد (۲۳۷/۶)

تشنگان را که خارِ هجر نهاد
 لب گلرنگ او شراب دهد (۳۵۷/۷)

شمع از جمله عناصر مضمون‌ساز پربسامد در شعر عطار است که به برخی از شواهد آن اشاره می‌شود:

گر بسوزی تا سحر هر شب چو شمع
 تحفه از نقدِ سحرگاہت دهند (۳۲۶/۳)

ز من چون شمع تا یک ذره باقی است
 نخواهد بود جز آتش مقام (۵۵۸/۷)

نی نی اگر چو شمعی این دم زدم ز گرمی
 اکنون چو شمع از آن دم سر زیرگاز دارم (۵۲۳/۷)

مقراض اجل گوت بُرد سر
 چون شمع سرآور از دم گاز (۴۱۹/۱۳)

گرچه چون شمع سوختم ز غمت
 هر زمانم به زیرگاز کنی (۸۳۷/۵)

نفسی در رخ من خند چو صبح
 همچو شمع چه نهی گاز امشب (۱۴/۹)

گاه می‌مردم گهی می‌زیستم
 در میان سوز چون شمع سحر (۴۰۹/۱۴)

آب حیات است می و من چو شمع
 مرده دلم بی می ناب ای غلام (۴۷۰/۶)

همه شب بی تو چون شمعی میان آتش و آبم
 نگه کن در من مسکین که بس مضطر فروماندم (۵۱۵/۵)

منابع

- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۸)، دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، چاپ سوم، زوار، تهران؛
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۰)، صور خیال در شعر فارسی، چاپ چهارم، آگاه، تهران؛
عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۷۱)، دیوان، تصحیح تقی تفضلی، چاپ ششم، انتشارات علمی و
فرهنگی، تهران؛
منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد (۱۳۷۰)، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران؛
نظامی عروضی سمرقندی (۱۳۶۶)، چهار مقاله، به اهتمام محمد معین، چاپ نهم، امیرکبیر، تهران.

